

چطور زندگی کنیم

برای سیمو

# چطور زندگی کنیم

یا سرگذشت مونتنی در یک سؤال  
و بیست تلاش برای رسیدن به پاسخ

سارا بیکول

ترجمهٔ مریم تقدیسی



این کتاب ترجمه‌ای است از

**How to Live**

*A Life of Montaigne in one question  
and twenty attempts at an answer*

Sarah Bakewell

Vintage Books, 2011



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

سارا بیکول

چطور زندگی کنیم

یا سرگذشت مونتنی در یک سؤال

و بیست تلاش برای رسیدن به پاسخ

ترجمهٔ مریم تقدیسی

چاپ

نسخه

۱۳۹۱

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۰۲۱-۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 021 - 8

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

تومان

## فهرست

- یادداشت مؤلف ..... ۹
- سؤال: چطور زندگی کنیم؟ ..... ۱۱
- میشل دو مونتنی در یک سؤال و بیست جواب ..... ۱۱
۱. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: نگران مرگ نباشید ..... ۲۷
- طعم مرگ ..... ۲۷
۲. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: توجه کنید ..... ۴۳
- آغاز نوشتن ..... ۴۳
- جریان سیال ذهن ..... ۵۷
۳. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: متولد شوید ..... ۶۷
- میشو ..... ۶۷
- تجربه ..... ۸۴
۴. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: زیاد مطالعه کنید، غالب  
آنچه را می‌خوانید فراموش کنید و کندذهن باشید ..... ۱۰۳
- خواندن ..... ۱۰۳

- مونتنی کند و فراموشکار..... ۱۱۰
- مونتنی جوان در بحبوحهٔ ناملایمات..... ۱۱۷
۵. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از خطر عشق و فقدان جان سالم به در ببرید..... ۱۳۹
- لابوئتی: عشق و ظلم..... ۱۳۹
- لابوئتی: مرگ و عزاداری..... ۱۵۷
۶. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از ترندهای کوچک استفاده کنید..... ۱۶۷
- ترندهای کوچک و هنر زندگی..... ۱۶۷
- مونتنی در اسارت..... ۱۸۰
۷. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: همه چیز را زیر سؤال ببرید..... ۱۸۷
- یگانه چیزی که می‌دانم این است که هیچ نمی‌دانم، و حتی در این باره هم مطمئن نیستم..... ۱۸۷
- حیوانات و دیوها..... ۲۰۲
- دستگاه بزرگ اغواگری..... ۲۱۲
۸. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: در پستوی مغازه اتاقی خصوصی داشته باشید..... ۲۲۹
- وظایفتان را نیمه‌کاره انجام دهید..... ۲۲۹
- مسئولیت‌های عملی..... ۲۴۴
۹. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: صمیمی باشید و با دیگران زندگی کنید..... ۲۵۱
- خردی شاد و اجتماعی..... ۲۵۱

- گشاده‌رویی، بخشش و بی‌رحمی..... ۲۵۶
۱۰. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: از خواب عادت بیدار شوید..... ۲۶۹
- همه چیز به دیدگاهتان بستگی دارد..... ۲۶۹
- وحشی‌های نجیب‌زاده..... ۲۷۹
۱۱. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: با میانه‌روی زندگی کنید..... ۲۸۷
- افت و خیز خلق و خو..... ۲۸۷
۱۲. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: پاسدار انسانیتان باشید..... ۲۹۷
- وحشت..... ۲۹۷
- قهرمان..... ۳۱۴
۱۳. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: کاری کنید که هیچ کس قبلاً نکرده است..... ۳۲۳
- کتاب پرفروش به سبک باروک..... ۳۲۳
۱۴. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: دنیا را ببینید..... ۳۳۱
- سفرها..... ۳۳۱
۱۵. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: کارت‌تان را خوب انجام دهید ولی نه زیاد خوب..... ۳۵۷
- شهردار..... ۳۵۷
- ایرادات اخلاقی..... ۳۶۷
- مأموریت‌ها و آدمکشی‌ها..... ۳۷۵

۱۶. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: فقط بر حسب اتفاق  
فلسفه‌ورزی کنید. .... ۳۹۹
- پانزده انگلیسی و یک ایرلندی. .... ۳۹۹
۱۷. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: در همه چیز تأمل کنید:  
حسرت هیچ چیز را نخورید. .... ۴۱۷
۱۸. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: خود را رها کنید. .... ۴۲۵
- دختر و مرید. .... ۴۲۵
- جدال و راستاران. .... ۴۴۱
- مونتینی بازسازی شده و جادو شده. .... ۴۴۸
۱۹. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: عادی و ناکامل باشید  
عادی باشید. .... ۴۶۱
- ناکامل باشید. .... ۴۶۴
۲۰. سؤال: چطور زندگی کنیم؟ جواب: بگذارید زندگی جواب  
خود باشد. .... ۴۶۹
- این پایان کار نیست. .... ۴۶۹
- گاهشمار. .... ۴۸۱
- منابع. .... ۴۸۵
- نمایه. .... ۴۹۵



## یادداشت مؤلف

پنج سال «بندگی داوطلبانه» من نزد مونتینی، نیم‌دهه فوق‌العاده‌ای بوده است که طی آن فراوان آموخته‌ام – به‌ویژه در بارهٔ مهربانی دوستان، پژوهشگران و همکارانی که به انحای مختلف یاری‌ام رسانده‌اند.

به‌ویژه مایلم از وارن باوچر، امیلی باترورث، فیلیپ دزان، گئورگ هوفمان، پیتر مک و جان ابراین به دلیل تشویق‌های گرمشان، سخاوتمندان در مساعدت و تمایلشان برای صرف وقت و در میان نهادن دانش و تجربه‌شان تشکر کنم. از الیزابت جونز که اطلاعات خیره‌کنندهٔ مستندش، مردی که جگر مطرانش را خورد،<sup>۱</sup> را در اختیارم گذاشت و همچنین از فرانسیس کوتورا از موزهٔ هنر و باستان‌شناسی پریگور<sup>۲</sup> در پریگور، آن‌لور رانو از موزهٔ لوور،<sup>۳</sup> آن‌سوفی مارشتو از *Sud ~ Ouest* و میشل ایتوریا که اجازه داد از کاریکاتورش «*Enfin!* Une groupie!» استفاده کنم، سپاسگزارم. همچنین از جان استفورد بسیار ممنونم که اجازه داد از عکس‌هایش استفاده کنم.

تا حد زیادی به کتابخانه‌هایی از قبیل کتابخانهٔ ملی فرانسه، کتابخانهٔ شهرداری بوردو و کتابخانهٔ بریتانیا اتکا داشتم و از کارمندان این کتابخانه‌ها به دلیل نظرهای کارشناسانه‌شان تشکر می‌کنم. سخاوت انتشارات دانشگاه

---

1. *The Man Who Ate His Archbishop's Liver*

2. Musée l'art et d'archéologie du Périgord

3. Musée du Louvre

استنفورد را ارج می‌شناسم که به سهولت این اجازه را به من دادند که از ترجمه داندل فریم نقل قول کنم.

کتاب حاضر با کمک هزینه بنیاد مؤلفان انجمن مؤلفان و حق عضویت کارلایل از کتابخانه لندن تکمیل شد؛ از هر دو نهاد نام برده سپاسگزارم. طبق معمول از زو والدی از [مؤسسه] روجرز، کولریج و وایت، و ویراستارم جینی آگلو و همچنین از آلیسون ساموئل، پریسا ابراهیمی، بت هامفریز، سو آمارادیواکارا و همه اهالی Chatto & Windus که به این کتاب باور داشتند و به پدید آمدن آن یاری رساندند تشکر می‌کنم.

به پاس خوانش دست‌نویس در مراحل گوناگون آشفتگی [آن]، راهنمایی خردمندانه و خاطر جمع ساختنم از این‌که همه چیز طبق روال پیش می‌رود، فارغ از این‌که اوضاع چقدر خلاف این به نظر می‌رسید، از توندی هاولیک، جولی ویلرایت، جین و ری بیگول، و سیمونتا فیکای ولترونی - که مدت‌های مدیدی با مونتنی زندگی کرد و هرگز ایمانش را به او (یا من) از دست نداد - تشکر می‌کنم.

نخستین بار بیست سال قبل، زمانی که در بوداپست بودم با مونتنی آشنا شدم؛ آن زمان به قدری محتاج خواندن کتابی در قطار بودم که دل به دریا زدم و از یک دست‌دوم‌فروشی ترجمه ارزانی از مقالات را خریدم. این یگانه کتاب انگلیسی‌زبان قفسه بود؛ اصلاً انتظار نداشتم از این کتاب طرفی ببندم. نمی‌دانم به خاطر این اتفاق از چه کسی تشکر کنم؛ شاید از بخت و این حقیقت که بهترین اتفاقات زمانی در زندگی رخ می‌دهند که آنچه را به گمانتان می‌خواهید نمی‌یابید؛ و این حقیقتی است که رنگ و بوی مونتنی را دارد.

## سؤال: چطور زندگی کنیم؟

### میشل دو مونتنی در یک سؤال و بیست جواب

قرن بیست و یکم مملو از انسان‌هایی است که مملو از خویشند. نیم ساعت تفحص در اقیانوس بلاگ‌ها، توئیت‌ها، تیوب‌ها، اسپیس‌ها، فیس‌ها، پیج‌ها و پادها شما را با هزاران نفر روبرو می‌کند که مجذوب و شیفته شخصیت خودند و خواستار جلب توجه. همه فکر و ذکرشان تعریف از خود است: آن‌ها خاطره‌نویسی و چت می‌کنند و از هر کاری که می‌کنند در صفحات اینترنتیشان عکس می‌گذارند. این افراد که به نحوی بی‌پروا برون‌گرا هستند به طور بی‌سابقه‌ای به درون خود نیز نظر می‌کنند. حتی وقتی بلاگ‌نویس‌ها و راه‌اندازان شبکه در تجارب خصوصیشان سرک می‌کشند، آن‌ها با جشنواره‌عامی که از خود به راه می‌اندازند با هم‌نوعانشان ارتباط برقرار می‌کنند.

بعضی افراد خوشبین سعی کرده‌اند این گردهمایی جهانی افکار را به مبنای دیدگاه جدیدی در روابط بین‌المللی تبدیل کنند. مورخی به نام تئودور زلدین سایتی به نام «آکسفورد میوز»<sup>۱</sup> راه‌اندازی کرده است که مردم را ترغیب می‌کند زندگی روزمره و همه چیزهایی را که یاد گرفته‌اند در قالب

---

1. The Oxford Muse

شرحی مختصر از خودشان بنویسند. آن‌ها این شرح‌حال‌ها را در سایت می‌گذارند تا دیگران بخوانند و به آن‌ها جواب بدهند. این افشاگری شخصی به اشتراک گذاشته شده از نظر زلدین بهترین راه برای ایجاد اعتماد و همکاری در سراسر زمین و جایگزین کردن روابط کلیشه‌ای با مردم واقعی است. او می‌گوید ماجراجویی بزرگ دوران ما این است که «تک‌تک انسان‌هایی را که در این دنیا زندگی می‌کنند کشف کنیم». از این رو، «آکسفورد میوز» مملو از شرح‌حال‌ها یا مصاحبه‌هایی شخصی با چنین عنوان‌هایی است:

چرا یک روس تحصیلکرده در آکسفورد نظافتچی است  
 چرا آرایشگر بودن حس کمال‌گرایی را ارضا می‌کند  
 چطور با نوشتن شرح‌حال خود متوجه می‌شوید آن کسی که فکر می‌کردید  
 نیستید  
 اگر مشروب نخورید و نرقصید چه می‌شود  
 وقتی کسی در بارهٔ خودش می‌نویسد در مقایسه با وقتی که در بارهٔ خودش  
 صحبت می‌کند چه چیزهایی اضافه می‌کند  
 چطور می‌توانیم همزمان تنبل و موفق باشیم  
 چطور آشپزی مهربانی خود را ابراز می‌کند

نویسندگان با توصیف آنچه آنان را از دیگران متفاوت می‌سازد از وجه مشترک خود با دیگران پرده برمی‌دارند: تجربهٔ انسان بودن. این ایده – نوشتن در بارهٔ خود به منظور خلق آینه‌ای که مردم در آن به انسان بودن خود پی ببرند – همیشه وجود نداشت بلکه باید ابداع می‌شد. برخلاف بسیاری از ابداعات فرهنگی می‌توان آن را تنها به یک فرد نسبت داد: میشل اکم دو مونتنی، نجیبزاده، دولتمرد و شراب‌سازی که از سال ۱۵۳۳ تا ۱۵۹۲ در منطقهٔ پریگور در جنوب غربی فرانسه زندگی کرد. مونتنی این ایده را صرفاً با انجام دادن آن ابداع کرد. او، برخلاف بسیاری از شرح‌حال‌نویسان زمان خود، شرح‌حال خود را به منظور ثبت موفقیت‌ها و



ف. کِنل، مونتنی، ۱۵۸۸. تصویر از روی نقاشی با مداد در مجموعه شخصی. کتابخانه هنرهای تزئینی، پاریس، فرانسه / بایگانی‌های شماره / کتابخانه هنر بریجمن. این موثق‌ترین تصویر شناخته‌شده مونتنی است.

دستاوردهای خود نوشت. همچنین برای ثبت صحت نوشته‌های خود اتفاقات تاریخی را به شهادت نگرفت، هرچند می‌توانست این کار را انجام

دهد: او کتاب خود را در سال‌هایی نوشت که جنگ‌های مذهبی و داخلی کشورش را به نابودی کشید. او که متعلق به نسلی محروم از ایدئالیسم امیدبخشی بود که هم‌عصران پدرش از آن بهره‌مند بودند، با تمرکز بر زندگی خصوصی‌اش خود را با بدبختی‌های جامعه وفق داد. او از آشوب جست، مقام خود را حفظ کرد، در مقام قاضی بخش به پرونده‌های دادگاهی رسیدگی کرد و همچون برده‌بارترین شهردار تاریخ «بوردو» آن‌جا را اداره کرد. او در این مدت به نوشتن قطعاتی کاوشگرانه و آزاد مشغول بود که به آن‌ها عناوین ساده‌ای می‌داد:

در باره دوستی

در باره آدمخواران

در باره راه و رسم لباس پوشیدن

چطور به خاطر موضوعی واحد هم می‌خندیم هم گریه می‌کنیم

در باره نام‌ها

در باره بوها

در باره بی‌رحمی

در باره شست‌ها

این‌که چطور ذهن سد راه خود می‌شود

در باره تغییر رویه

در باره مربیان

در باره تجربه

او در مجموع صد و هفت مقاله نوشت. برخی شامل یک یا دو صفحه‌اند؛ برخی دیگر بسیار طولانی‌ترند، به طوری که اکثر چاپ‌های اخیر مجموعه کامل آن‌ها بالغ بر هزار صفحه است. این مقالات به‌ندرت چیزی را توضیح یا تعلیم می‌دهند. نوشته‌های مونتنی نشان می‌دهند که او وقتی قلم به دست می‌گرفت در باره تجارب و حالات ذهنی‌اش درست همان‌طور که اتفاق افتاده بودند می‌نوشت. او این تجارب را مبنای پرسش‌های خود و، در رأس آن‌ها

سؤالی قرار داد که او را به مانند بسیاری از همعصرانش مجذوب خود ساخته بود. شاید این جمله از لحاظ دستوری در زبان انگلیسی صحیح نباشد، ولی می‌توان آن را در سه کلمه ساده بیان کرد: «چطور زندگی کنیم؟»

این همان پرسش اخلاقی «انسان چطور باید زندگی کند؟» نیست. تنگناهای اخلاقی برای مونتینی جالب بود، ولی او بیش‌تر به آنچه مردم در عمل انجام می‌دادند علاقه داشت تا به آنچه باید انجام می‌دادند. او می‌خواست بداند چطور می‌توان زندگی خوبی داشت - یعنی زندگی صحیح و شرافتمندانه، و همچنین کاملاً انسانی، رضایت‌بخش و موفق. همین سؤال او را به سمت نوشتن و خواندن سوق داد، چون در باره زندگی همه انسان‌ها، چه در زمان حال و چه در گذشته، کنجکاو بود. او همواره به احساسات و انگیزه‌های پنهان اعمال مردم فکر می‌کرد. و از آن‌جا که خود او دستیاب‌ترین نمونه انسانی



سالوادور دالی، تصویری نمونه برای «در باره شست‌ها» در ویرایش وی از مونتینی، مقالات.

برای پرداختن به زمینه کاری اش بود، بیش از همه در باره خودش فکر می‌کرد.

سؤال واقع‌بینانه «چطور زندگی کنیم؟» به بی‌شمار سؤالات عملی دیگر تجزیه شد. مونتنی هم مثل هر انسان دیگری با معضلات عمده زندگی روبرو بود: چطور با ترس از مرگ مقابله کنیم، چطور مرگ فرزندی یا دوستی عزیز را تحمل کنیم، چطور شکست‌ها را رفع و رجوع کنیم، و چطور از هر لحظه از زندگی استفاده کنیم تا حق آن را ادا کرده باشیم. ولی در این میان معماهای ناچیزتری هم وجود داشت: چطور می‌توانید از جروبحث‌های بیهوده با همسران یا خدمتکار خانه‌تان اجتناب کنید؟ چطور می‌توانید دوستی را که تصور می‌کند جادوگری او را طلسم کرده متقاعد کنید که این‌طور نیست؟ چطور می‌توانید غم و اندوه همسایه‌تان را به شادی تبدیل کنید؟ چطور از خانه خود محافظت می‌کنید؟ بهترین روش برخورد با دزدان مسلحی که نمی‌دانند باید شما را بکشند یا به گروگان بگیرند چیست؟ اگر بشنوید که معلم سرخانه دخترتان مطلبی به او یاد می‌دهد که از نظر شما صحیح نیست آیا مداخله را عاقلانه می‌دانید؟ چطور باید با قلدری مقابله کنید؟ وقتی می‌خواهید پشت میزتان بنشینید و به نوشتن کتابتان ادامه دهید به سگتان که می‌خواهد بیرون برود و بازی کند چه می‌گویید؟

مونتنی به جای دادن جواب‌های انتزاعی، به ما می‌گوید که در هر یک از این موارد چه کرد و در آن زمان چه احساسی داشت؟ او به همه جزئیاتی که برای تجسم این جواب‌ها نیاز داریم اشاره می‌کند و حتی گاهی بیش از حد نیاز توضیح می‌دهد. او بدون هیچ دلیل خاصی به ما می‌گوید که یگانه میوه مورد علاقه اش خربزه است، که ترجیح می‌دهد در هنگام روابط جنسی دراز کشیده باشد نه ایستاده، که آواز خواندن بلد نیست، و این‌که عاشق زنان شاد و سرزنده است و تحت تأثیر افراد حاضر جواب قرار می‌گیرد. اما او همچنین احساساتی را توصیف می‌کند که به زبان آوردنشان یا حتی آگاهی از آنها



دشوارتر است: این‌که تنبلی، شجاعت، مردد بودن، لحظه‌ای غرق شدن در خودبینی، یا تلاش برای رهایی از ترسی و سواس‌گونه چه حسی دارد. او حتی در باره حس محض زنده بودن می‌نویسد.

مونتنی ضمن کندوکاو در چنین پدیده‌هایی در طول بیش از بیست سال بارها و بارها از خود سؤال کرده و تصویری از خود ساخته است – تصویری خودنگار که مدام در حال حرکت است و چنان زنده است که عملاً از صفحه کتاب بیرون می‌آید و کنارتان می‌نشیند و از روی شانه‌تان روی کتابتان سرک می‌کشد. او به نکات حیرت‌آوری اشاره می‌کند: بسیاری از امور از زمان تولد مونتنی، یعنی تقریباً نیم هزاره قبل، تغییر کرده و رفتارها و باورها هنوز هم، مثل همیشه، قابل درک و فهم نیستند. با این حال، با خواندن کتاب مونتنی احساس می‌کنید قبلاً او را می‌شناختید، و همین شما را حیرت‌زده می‌سازد و باعث می‌شود قرن‌ها فاصله بین او و خواننده قرن بیست و یکم از میان برداشته شود. خواننده خود را در او می‌بیند، درست همان‌طور که کاربران سایت «آکسفورد میوز» خود یا برخی از جنبه‌های خود را در ماجرای روس تحصیلکرده‌ای که نظافتچی شد یا اگر تصمیم بگیریم هرگز نرقصیم چه می‌شود می‌بینند.

خبرنگاری به نام برنارد لوین در مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۱ در باره همین موضوع برای تایمز نوشت گفت: «از خوانندگان مونتنی می‌خواهم که با شک و ناباوری کتاب را زمین نگذارند و نگویند: او چطور این همه در باره من می‌داند؟» جواب البته این است که او چون خود را می‌شناسد شما را هم می‌شناسد. مردم هم او را درک می‌کنند چون آن‌ها هم «همه چیز» را در باره تجاربشان می‌دانند. همان‌طور که یکی از وسواسی‌ترین خوانندگان قدیمی‌اش، بلز پاسکال<sup>۱</sup> در قرن هفدهم نوشته است: «هرچه را در کتاب می‌بینم، نه در مونتنی، بلکه در خودم پیدا می‌کنم.»

---

۱. Blaise Pascal (۱۶۲۳-۱۶۶۲): فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی. - م.

رمان‌نویسی به نام ویرجینیا وولف<sup>۱</sup> خواندن کتاب مونتینی را به تماشای یک گالری تشبیه کرده است. هر یک از بازدیدکنندگان در حال عبور از جلو این اثر درنگ می‌کنند و به جلو خم می‌شوند تا طرح‌های منعکس شده روی شیشه را ببینند. «همیشه جمعی در مقابل تصویر می‌ایستند و به عمق آن خیره می‌شوند، انعکاس چهره خود را در آن می‌بینند، هرچه بیش‌تر نگاه می‌کنند بیش‌تر می‌بینند و هرگز نمی‌توانند بگویند دقیقاً چه می‌بینند.» چهره تصویر با چهره آن‌ها ادغام می‌شود. از نظر وولف مردم هم به همین طریق در مقابل هم واکنش نشان می‌دهند:

وقتی در اتوبوس یا مترو با هم روبرو می‌شویم در واقع در آینه نگاه می‌کنیم... و نویسندگان در آینه بیش از پیش به اهمیت این انعکاس‌ها پی خواهند برد، چون در واقع این تنها یک انعکاس نیست بلکه بی‌شمار انعکاس است. و این همان عمقی است که نویسندگان آن را خواهند کاوید و همان وهمی است که دنبال خواهند کرد.

مونتینی اولین نویسنده‌ای بود که گونه‌ای ادبی را به همین منظور خلق کرد و برای خلق آن تجارب بی‌شمار زندگی خود را به کار گرفت نه فلسفه محض یا ابداع صرف را. او انسانی‌ترین و اجتماعی‌ترین نویسندگان بود. اگر او در عصر ارتباطات انبوه شبکه‌ای می‌زیست بدون شک از امکان وجود روابط اجتماعی در چنین مقیاس گسترده‌ای حیرت می‌کرد: نه تنها به خاطر وجود صدها نفر در یک گالری بلکه به خاطر میلیون‌ها نفری که انعکاس خود را از زوایای مختلف می‌بینند.

چنین تأثیری در عصر مونتینی هم به اندازه عصر ما می‌توانست شعف‌انگیز باشد. یکی از طرفداران قرن شانزدهمی مونتینی به نام تابورو داکور گفته است که هر کس مقالات مونتینی را می‌خواند احساس می‌کند

۱. Virginia Woolf (۱۸۸۳-۱۹۴۱): نویسنده انگلیسی. - م.

خودش آن‌ها را نوشته است. رالف والدو امرسون<sup>۱</sup> مقاله‌نویس هم بیش از دویمست و پنجاه سال بعد در قالب تقریباً همین کلمات به همین موضوع اشاره کرد: «به نظرم رسیدم در زندگی قبلی‌ام این کتاب را نوشته‌ام.» آندره ژید رمان‌نویس قرن بیستم هم نوشت: «آن قدر شبیه من به نظر می‌رسید که انگار خود من بود.» و اشتفان تسوایک، نویسنده اتریشی، که بعد از تبعیدی اجباری در جنگ جهانی دوم به مرز خودکشی رسیده بود مونتینی را تنها دوست واقعی‌اش یافت و نوشت: «در این جا 'تویی' هست که 'من' در آن منعکس شده؛ و این جا همان جایی است که همه فاصله‌ها از میان رفته.» صفحه کتاب از نظر محو می‌شود؛ و انسانی زنده قدم به اتاق می‌گذارد. «چهارصد سال مانند دود ناپدید می‌شود.»

خریداران مشتاق کتابفروشی آنلاین آمازون هم واکنش مشابهی نشان می‌دهند. یکی از آن‌ها مقالات را «نه یک کتاب بلکه همراهی برای زندگی» می‌نامد، و دیگری پیش‌بینی می‌کند که این اثر «بهترین دوستی خواهد بود که تا به حال داشته‌اید». خواننده‌ای که همیشه نسخه‌ای از آن را روی میزش دارد شکوه می‌کند که نسخه کامل آن برای این‌که در تمام روز همراهش باشد بسیار بزرگ است. یکی دیگر از خوانندگان می‌گوید: «این کتاب کلاسیک و پرمحتوا کتابی است برای همه دوران‌ها چون انگار همین دیروز نوشته شده، هرچند اگر همین دیروز نوشته شده بود مجله هلو! اکنون این موضوع را همه جا جار زده بود.» دلیل همه این اتفاقات این است که مقالات معنای چندانی در بر ندارد، به نکته خاصی اشاره نمی‌کند و بحث خاصی را هم پیش نمی‌کشد. این کتاب جهت خاصی به افکارتان نمی‌دهد: می‌توانید هر طور که خودتان می‌خواهید با آن برخورد کنید. مونتینی به افکارش اجازه می‌دهد سرازیر شوند و هرگز نگران این نیست که در صفحه‌ای به نکته‌ای اشاره کند و در صفحه بعد یا

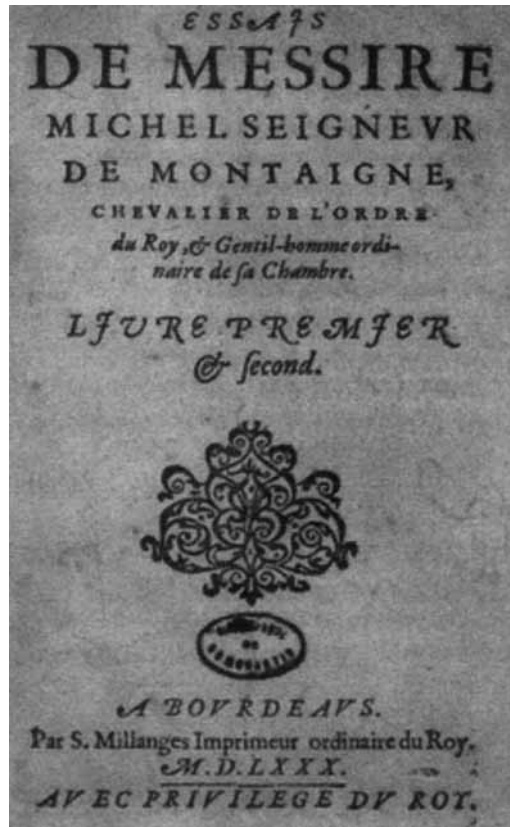
---

۱. Ralph Waldo Emerson (۱۸۰۳-۱۸۸۲): فیلسوف و شاعر آمریکایی. -م.

حتی در سطر بعد متضاد آن را بنویسد. شعار او می‌توانست این شعر ویتمن باشد که گفته است:

آیا من خود را نقض می‌کنم؟  
بسیار خوب، من خود را نقض می‌کنم،  
(ظرفیت من بسیار است و بی‌شمار را در بر می‌گیرم.)

در هر عبارت کوچک یک شیوه نگرش جدید به ذهنش خطور می‌کند و لذا جهت خود را تغییر می‌دهد. حتی نامعقول‌ترین و رؤیایی‌ترین افکار به



مونتینی، مقالات.

ذهنش می‌رسد آن‌ها را روی کاغذ می‌آورد. او می‌گوید «نمی‌توانم افکارم را ساکن کنم» «افکارم مغشوش و گیج‌کننده‌اند و با سرمستی طبیعی خود به راهشان ادامه می‌دهند». خواننده می‌تواند تا جایی که می‌خواهد او را همراهی کند و او را رها کند تا از این شاخه به آن شاخه بپرد. دیر یا زود مسیرهای شما با هم تلاقی می‌کند.

مونتنی گونه‌ی جدیدی را در زمینه‌ی نوشتن به وجود آورد و عنوان جدیدی را هم به آن بخشید: مقاله.<sup>۱</sup> امروزه کلمه «مقاله» دربرگیرنده‌ی محتوایی کسل‌کننده است. این کلمه تمرینات مدرسه یا کالج را در ذهن مردم تداعی می‌کند که برای آزمون معلوماتشان در زمینه‌ی خواندن و نوشتن به آن‌ها تحمیل می‌شود: بازخوانی و اصلاح نظریات نویسندگان دیگر با مقدمه‌هایی خسته‌کننده و مؤخره‌هایی بی‌محتوا که مانند دو چنگک در دو طرف چوب ذرت فرو رفته‌اند. چنین بحث‌هایی در روزگار مونتنی وجود داشت ولی مقاله وجود نداشت. *Essayer* در زبان فرانسه صرفاً یعنی امتحان کردن.<sup>۲</sup> امتحان کردن چیزی یعنی آزمون یا تجربه کردن آن یا دستی به آن زدن. یکی از طرفداران قرن هفدهمی مونتنی گفته است این کار مثل این است که تپانچه‌ای را شلیک کنید تا ببینید آیا مستقیم شلیک می‌کند یا نه، و یا این که سوار اسبی شوید تا ببینید آیا می‌توانید آن را کنترل کنید یا نه. آنچه مونتنی، در مجموع، کشف کرد این بود که این تپانچه به همه جا شلیک می‌کند و آن اسب هم به نحو کنترل‌ناپذیری چهارنعل می‌تازد. ولی این موضوع به جای این که باعث ناراحتی او شود خوشحالش می‌کرد چون متوجه شد کارش به نتیجه غیرمنتظره‌ای رسیده است.

شاید او هرگز برای این که یک‌تنه انقلابی در ادبیات ایجاد کند برنامه‌ریزی نکرده بود ولی با نگاهی به گذشته می‌دانست چه کرده است. او نوشت: «این

1. *essais*

2. *to try*

کتاب در دنیا یگانه کتاب در نوع خود است، با طرحی نامتعارف و حساب نشده.» یا، همان طور که اغلب به نظر می‌رسید، بدون هیچ‌گونه طرح. مقالات از ابتدا تا انتها با نظمی تر و تمیز نوشته نشد. بلکه به تدریج از سال ۱۵۷۲ تا ۱۵۹۲ مانند صخره‌ای مرجانی لایه‌بندی شد. تنها چیزی که در نهایت باعث توقف آن شد مرگ مونتینی بود.

ولی از زاویه‌ای دیگر می‌توان گفت که این اثر هرگز متوقف نشد و به رشد خود ادامه داد، اما نه با نوشتن بی‌پایان بلکه با خوانده شدن بی‌انتهای آن. از اولین



بی‌نام، مونتینی، ۱۵۹۰. رنگ روغن روی مس. مجموعه شخصی.

دوست یا همسایه مونتینی که چرک‌نویس او را از روی میز کارش برداشت و ورق زد تا آخرین انسان (با هر موجود آگاه دیگر) که آن را از مخازن کتابخانه‌های مجازی آینده استخراج می‌کند، هر خوانش جدید معادل یک مقالات جدید است. خوانندگان با نگرش خاص خود آن را می‌خوانند و آن را به تجارب زندگی‌شان می‌افزایند. همزمان، گرایش‌های گسترده‌ای که با نظمی ملایم می‌آیند و می‌روند به این تجارب شکل می‌دهند. هر کس که چهارصد و سی سال مونتینی‌خوانی را زیر نظر داشته باشد می‌تواند شاهد شکل گرفتن این گرایش‌ها و از هم پاشیدنشان باشد، درست مثل ابرهای آسمان یا انبوه مردم ایستاده بر سکوی ایستگاه در فواصل بین آمد و شد قطارهای شهری. هر یک از این خوانش‌ها تا وقتی در صحنه‌اند طبیعی به نظر می‌رسند؛ بعد شیوه جدیدی از راه می‌رسد و شیوه قدیمی صحنه را ترک می‌کند، و گاهی آن قدر منسوخ می‌شود که درک آن برای کسی جز مورخان به ندرت امکانپذیر است.

از این رو مقالات چیزی بیش از یک کتاب است. این کتاب گفتگویی به درازای قرن‌ها بین مونتینی و همه کسانی است که به طریقی با او آشنا شده‌اند: گفتگویی که در طول تاریخ تغییر می‌کند و هر بار که کسی فریاد تعجب سر می‌دهد که «او چطور این همه در باره من می‌داند»، از نو تکرار می‌شود. این گفتگو اکثر اوقات به شکل رویارویی دونفره‌ای بین نویسنده و خواننده است. ولی گپ و گفت‌های فرعی هم در میان خوانندگان درمی‌گیرد: هر نسلی، آگاهانه یا ناآگاهانه، با انتظاراتی برآمده از همعصران و پیشینیان خود با مونتینی روبرو می‌شود. همان‌طور که داستان ادامه می‌یابد، صحنه شلوغ‌تر می‌شود و از یک مهمانی شام خصوصی به ضیافتی سرزنده و عظیم تبدیل می‌شود که مونتینی ندانسته میزبان آن است.

این کتاب در باره مونتینی در مقام نویسنده و یک مرد و همچنین در باره ضیافت طولانی اوست – به عبارت دیگر، انبوهی از گفتگوهای مشترک و

خصوصی در طول چهارصد و سی سال. سفر غریب و راه پردستانداز است، چون کتاب مونتنی همچون سنگی که در رود می‌غلتد و صیقلی می‌شود در طول زمان صیقل نیافته است. کتاب در جهت مشخصی درنگلتیده، گاهی بازمانده‌های راه را با خود برداشته و برده و گاهی لای صخره‌های تیزگیر کرده است. داستان من هم با این جریان همراه شده است. این داستان نیز «مغشوش و گیج‌کننده» است و بارها تغییر جهت می‌دهد. در ابتدا به خود این مرد می‌پردازد: زندگی مونتنی، شخصیت و حرفه ادبی او. بعد به داستان‌های کتاب و خواندگانش روی می‌کند و، به همین ترتیب، ادامه می‌یابد تا به دنیای امروز می‌رسد. از آن‌جا که کتاب حاضر متعلق به قرن بیست و یکم است، ناگزیر تحت نفوذ مونتنی قرن بیست و یکم قرار دارد. همان‌طور که در یکی از ضرب‌المثل‌های مورد علاقه او آمده است ما راه‌گزیری از دیدگاهمان نداریم: ما تنها می‌توانیم روی پاهای خود راه برویم و روی ماتحت خود بنشینیم.

اکثر کسانی که مقالات را می‌خوانند چیزی از آن می‌خواهند. آن‌ها اغلب به دنبال سرگرمی یا روشنگری، یا درک تاریخی یا چیزی شخصی‌ترند.

گوستاو فلوبر، به دوستی که سعی می‌کرد بداند چگونه باید به مونتنی روی کرد، توصیه کرده است:

سعی نکنید مانند بچه‌ها آثار او را به منظور سرگرمی یا، مانند جاه‌طلبان، به منظور یادگرفتن بخوانید. برای زندگی کردن آن را بخوانید.

من هم تحت تأثیر توصیه فلوبر، سؤال عهد رنسانس، یعنی «چطور زندگی کنیم؟»، را به منزله چراغ راهی برای یافتن راه‌حل معمای مرگ و زندگی مونتنی به کار می‌گیرم. سؤال در تمام کتاب همان است، ولی فصل‌های کتاب در قالب بیست پاسخ مطرح شده‌اند - پاسخ‌هایی که فرضاً مونتنی ارائه داده است. در واقع او معمولاً به هر سؤال با رگباری از سؤالات دیگر و حکایات فراوان جواب می‌داد که هر یک به جهتی متفاوت اشاره داشتند و به نتایجی



سؤال: چطور زندگی کنیم؟ ♦ ۲۵

متضاد منتهی می‌شدند. این سؤالات و حکایات جواب‌های او یا راهی برای حل مسئله بودند.

به همین شکل، بیست پاسخی که در این کتاب آمده در قالبی حکایت‌گونه بیان شده است: حکایتی برگرفته از مقطع یا مضمونی از زندگی مونتینی یا زندگی خوانندگان او. راه‌حل‌های دقیقی وجود ندارد ولی پاسخ‌های این بیست «مقاله» استراق‌سمع چکیده‌هایی از گفتگوی طولانی مونتینی و همراهی با خود او را برای ما امکان‌پذیر می‌سازد - او خوش‌مشرّب‌ترین مخاطب و میزبانی است که تا به حال دیده‌اید.



## سؤال: چگونه زندگی کنیم؟ جواب: نگران مرگ نباشید

### طعم مرگ

مونتینی هیچ وقت در محافل اجتماعی فردی عادی نبود. گاهی در دوران جوانی، وقتی دوستانش سرگرم رقصیدن و خندیدن و نوشیدن بودند، او با چهره‌ای درهم‌رفته در گوشه‌ای می‌نشست. دوستانش در چنین اوقاتی به سختی او را می‌شناختند. آن‌ها عادت داشتند همیشه او را در حال گفتگو با زنان جوان یا بحث‌هایی پرشور در باره ایده‌ جذابی که به ذهنش خطور کرده بود ببینند. آن‌ها در چنین اوقاتی اغلب فکر می‌کردند چیزی یا حرفی باعث رنجش و کناره‌گیری او شده است. ولی در واقع همان‌طور که بعدها در مقالات اعتراف کرد وقتی در چنین حال و هوایی قرار می‌گرفت به ندرت از آنچه در اطرافش می‌گذشت خبر داشت. در میان جشن‌ها به داستان واقعی و هولناکی فکر می‌کرد که اخیراً شنیده بود - شاید در باره مرد جوانی که همین چند روز پیش به خاطر تبی خفیف جشنی مشابه را ترک کرده بود و حتی قبل از آن‌که دوستانش از خماری جشن خارج شوند مرده بود. اگر مرگ چنین ترفندهایی داشت، پس در هر دم تنها حایلی سست و بی‌دوام مونتینی را از نیستی جدا

می‌کرد. او چنان از مرگ می‌ترسید که دیگر نمی‌توانست در حالی که هنوز زنده بود از زندگی لذت ببرد.

مونتینی در دهه سوم زندگی‌اش دچار این وسواس بیمارگونه شد چون بیش از حد آثار فیلسوفان کلاسیک را مطالعه کرده بود. مرگ موضوعی بود که باستانی‌ان هرگز از مطرح کردن آن خسته نمی‌شدند. سیسرو<sup>۱</sup> اصل اساسی آن‌ها را با ظرافت در این جمله جمع‌بندی کرد: «فلسفه‌ورزی یعنی فراگیری چگونه مردن.» خود مونتینی بعدها نام یکی از فصل‌های کتابش را از همین اندیشه هولناک الهام گرفت.



رقص مرگ، اثر ه. شدل، نودنبرگ کراتیکل، f.CCLXIIIv. کتابخانه مورش، کالج بلویت.

1. Cicero

مشکلات او که به دلیل وازدگی از فلسفه در سن تأثیرپذیری شروع شده بود، با پا به سن گذاشتنش پایان نیافت. با رسیدن به دهه چهارم زندگی اش، یعنی زمانی که شاید انتظار داشت به دیدگاهی معقول تر دست پیدا کند، حس او نسبت به نزدیک شدن ظالمانه مرگ قوی تر از همیشه و شخصی تر شد. مرگ از امری انتزاعی به واقعیت تبدیل شد و با از پا درآوردن همه کسانی که آن ها را دوست داشت به تدریج به خودش هم نزدیک شد. در سی سالگی در سال ۱۵۶۳ بهترین دوستش اتین دو لابوئتی بر اثر طاعون مرد. پدرش در سال ۱۵۶۸ احتمالاً به دلیل مسائل بفرنجی ناشی از ابتلا به سنگ کلیه درگذشت. در بهار سال بعد برادر کوچک ترش آرنو دو سن مارتین را در یک حادثه غیرمترقبه ورزشی از دست داد. مونتنی در آن زمان ازدواج کرده بود: اولین حاصل این ازدواج تنها دو ماه زنده ماند و در اوت سال ۱۵۷۰ از دنیا رفت. مونتنی چهار فرزند دیگرش را نیز از دست داد: از شش فرزندش تنها یکی به سن بزرگسالی رسید. این مصیبت ها از ابهام مرگ به منزله یک تهدید کاست، ولی او را آرام نکرد. ترس او از مرگ به قوت خود باقی بود.

دردناک ترین فقدان برای او ظاهراً مرگ لابوئتی بود: مونتنی او را بیش از هر کس دوست داشت. ولی تکان دهنده ترین فقدان زندگی او احتمالاً مرگ برادرش آرنو بود. آرنو در بیست و هفت سالگی وقتی مشغول بازی تنیس به سبک آن زمان موسوم به *jeu de paume* بود تویی به سرش اصابت کرد. احتمالاً ضربه چندان شدید نبود چون در همان موقع تأثیری فوری روی او به جا نگذاشت، ولی پنج یا شش ساعت بعد از هوش رفت و احتمالاً بر اثر لخته یا خونریزی از دنیا رفت. هیچ کس انتظار نداشت مردی جوان و سالم بر اثر وارد آمدن ضربه ای ساده به سرش از دنیا برود. این بی معنی بود و حتی تهدید آمیزتر از ماجرای مرد جوانی بود که بر اثر تب از دنیا رفته بود. مونتنی در باره آرنو نوشت: «با وجود این موارد عادی و متعددی که از مقابل

چشمانمان عبور می‌کند، چطور می‌توانیم از فکر مرگ و این‌که هر لحظه ممکن است گریبانمان را بگیرد رهایی پیدا کنیم؟  
 او نه می‌توانست خود را از فکر مرگ رها کند و نه می‌خواست این کار را بکند. او هنوز تحت تأثیر فلاسفه‌ای قرار داشت که آثارشان را خوانده بود. در یکی از اولین مقالاتش در باب همین موضوع نوشت که «بیاید بیش از هر چیز به مرگ فکر کنیم»:

بیاید در هر لحظه مرگ را با همه ابعادش مجسم کنیم. در سکندری خوردن یک اسب، در سقوط یک کاشی، در سوزش ناشی از فرورفتن یک سوزن؛ بیاید خوب در این باره فکر کنیم: اگر هر یک از این‌ها خود مرگ بود چه؟

مرشدان مورد علاقه‌اش، رواقیان،<sup>۱</sup> می‌گفتند اگر همیشه تصویر مرگتان را مجسم کنید، دیگر نمی‌تواند غافلگیرتان کند. وقتی که بدانید آمادگی آن را دارید دیگر می‌توانید بدون ترس زندگی کنید. ولی مونتینی به عکس این نتیجه رسیده بود. هرچه بیش‌تر اتفاقاتی را مجسم می‌کرد که ممکن بود برای خودش یا دوستانش رخ دهد کم‌تر آرامش می‌یافت. حتی اگر می‌توانست موقتاً این ایده را در ذهنش بپذیرد، هرگز نمی‌توانست خود را با جزئیات آن وفق دهد. ذهنش لبریز از تصاویر تب و جراحی، یا کسانی که در بستر مرگشان می‌گریستند، و شاید «لمس دست فردی مشهور» بود که چشمانش را برای همیشه می‌بست تا با وی بدرود گوید. او مجسم می‌کرد دنیای حفره‌ای که در آن زندگی می‌کرد تنگ‌تر شده بود: دارایی‌هایش را جمع‌آوری و لباس‌هایش را بین دوستان و خدمتکاران تقسیم می‌کردند. این افکار موجب رهایی او نشد بلکه او را به اسارت خود درآورد.  
 خوشبختانه این فشارها ماندگار نشدند. مونتینی در دهه‌های پنجم و ششم

۱. Stoics: نحله‌ای فلسفی متعلق به قرن چهارم قبل از میلاد؛ بنیانگذار این نحله زنون (۲۶۴/۳-۳۳۶/۵) اهل کیتیون در جزیره قبرس بود. رواقیان زندگی بر طبق طبیعت و لوگوس را سرمشق خویش قرار می‌دادند. -م.